نقد

نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتوارگی - نقد ایدئولوژی

https://naghd.com

مبارزه‌ی طبقاتی و سوسیالیسم

در آستانه‌ی چرخشِ سده

کمال خسروی

فروردین ۱۴۰۰

مبارزه‌ی طبقاتی مجموعه‌ای از کنش‌های فردی، تنیده در بافتاری اجتماعی و تاریخی است. مبارزه‌ی طبقاتی کنش افرادی واقعی است که تحصن و تظاهرات و اعتراض و اعتصاب و بحث و جدل می‌کنند، اسلحه به‌دست می‌گیرند و می‌جنگند، می‌خوانند و می‌نویسند و می‌گویند، با صدا و تصویر و نماد بیان می‌کنند، سازماندهی و تبلیغ و تهییج و بسیج می‌کنند، زندانی و شکنجه و کشته می‌شوند، سرکوب و زندانی و شکنجه و اعدام می‌کنند؛ مبارزه‌ی طبقاتی مجموعه‌ی کنش‌های افراد واقعی در کشاکشِ تغییر یا حفظ وضع موجود است. خاستگاه کنشی که نقطه‌ی عزیمت و محور آن فرد است، به‌ناگزیر حفظ و بقای هستی اجتماعی فرد به‌مثابه موجودی طبیعی، زنده و اجتماعی است. شیوه‌ی هستی فرد، و بنابراین، جایگاه او در شیوه‌ی تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، بی‌واسطه‌ترین خاستگاه و انگیزه‌ی کنش فردی اوست. گذار از این کنش فردی به شکل‌گیری هویتی جمعی و پای‌گیری «موجود» یا «هستنده»ای اجتماعی به‌نام **طبقه‌ی اجتماعی** به‌میانجی به‌هم‌پیوستگی این ساحت هستی اجتماعی، یعنی ساحت باصطلاح «اقتصادی» با دو ساحت دیگرِ هستی اجتماعی، همانا ایدئولوژی و سیاست، صورت می‌گیرد. زمانی‌که مارکس در بحث پیرامون درآمدها و سرچشمه‌های آن‌ها، در فصل ماقبل آخر جلد سوم *کاپیتال*، در تناظر با سه نوع درآمد، یعنی مزد، سود و رانت زمین، سه طبقه‌ی بزرگ اجتماعیِ جامعه‌ی بورژوایی، یعنی کارگران، سرمایه‌داران و زمینداران را استنتاج می‌کند، در حقیقت فقط، و هنوز، به آن سطح بی‌واسطه محدوداست. طبقه زمانی سوژه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است و زمانی دیگر حاصلجمع یا برآیند مجموعه‌ی کنش‌های فردی نیست، بلکه حیات و منطق حرکت خود را، حتی به‌رغم میل و منافع فرد، می‌یابد که فرد این هویت جمعی را پذیرفته و درونی کرده است و از این‌طریق، مبارزه‌ی فردی او هم‌هنگام موجد و تابع این «موجود» اجتماعی شده است.

کنش و هویت طبقاتی

این گذار چگونه صورت می‌گیرد؟ چگونه کنش فردی که هسته‌ی واقعی کنش اجتماعی است، تابع آن می‌شود و از چه منظر و پایگاهی، شناخت این گذار و آگاهی انتقادی به آن تبعیت، میسر می‌شود؟

فرد در جامعه، در بافتار و تاروپود روابط اجتماعی، عمل می‌کند. این روابط به‌واسطه‌ی ایدئولوژی‌ها وساطت شده‌اند. ایدئولوژی‌ها انتزاعات پیکریافته‌ی متضمن روابط سلطه‌اند. بنابراین فرد در کنش خود نخست مخاطب ایدئولوژی واقع می‌شود و از آن‌جا که به‌ناگزیر باید جایگاهی در حفظ و ابقا یا براندازی و دگرگونی سلطه‌ی معینی انتخاب کند، درگیر روابط قدرت و مبارزه‌ی سیاسی است. پذیرش و نقد ایدئولوژی و تعیین‌تکلیف با قدرت سیاسی، انتخاب‌هایی دلخواه مبتنی بر اراده‌ی فردی یا منزه‌طلبی‌های

خیالپردازانه نیستند. در جامعه‌ای طبقاتی که روابط اجتماعی به میانجی روابط سلطه مفصل‌بندی شده‌اند، نهادهای قدرت سیاسی، سنگرها و ضامن تولید و بازتولید این روابط‌اند. اگر نیروی انقلابی این سنگرها را فتح و اشغال نکند، نیروی مخاصم خواهد کرد. خیالپردازی‌های عارفانه در این میانه جایی ندارند. از همین‌رو، اگر نیروی انقلابی پس از فتح این سنگرها، آن‌ها را به‌تدریج، یعنی هم‌گام با حرکت جامعه به‌سوی روابطِ مفصلبندی‌ناشده با روابط سلطه، ویران نکند، همین نهادها، همان روابط سلطه را، این‌بار با اتکا به نیروی تازه یا حتی با بازگرداندن و احیای نیروی شکست‌خورده، بازتولید خواهند کرد. گور، بهرام خواهد گرفت. اهمیت و نقش قدرت سیاسی در انقلاب و فتح و کسب این قدرت با انهدام ماشین دولتی تناقضی ندارد. برعکس، بدون اولی، دومی میسر نخواهد بود. این «پارادُکس» را درکی از سرمایه‌داری و از سوسیالیسم حل می‌کند که جامعه‌ی سوسیالیستی را نه از منظر سلطه‌ی طبقاتی پرولتاریا، بلکه از زاویه‌ی سازماندهی نوین جامعه‌ای تعریف می‌کند که مبتنی بر راهبری آزادانه و آگاهانه‌ی زندگی اجتماعی است. زوال دولت (پرولتری) بدون تحقق چنان جامعه‌ای، فقط شعاری ادیبانه و کلیشه‌ای، میان‌تهی و تکراری است. سازمان‌یابیِ شورایی چنین جامعه‌ای، فقط محمل آن سازماندهیِ تازه است، آن‌هم به‌مثابه شکلِ سرانجامْ مکشوفِ تاریخ **تاکنونی**.

درهم‌آمیختگی این دو سپهر ایدئولوژیک و سیاسی با جایگاه اجتماعی فرد در روابط تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، مبارزه‌ی او برای حفظ یا تغییر وضع موجود را به مبارزه‌ی طبقات بدل می‌کند. از منظری فردی، فرد بنا بر اراده و انتخاب آزاد خود کنشی را پیش می‌گیرد که در راستای حفظ یا تغییر موقعیت‌های اجتماعی و تاریخی معین، به نفع اوست. منظور از «نفع» در این‌جا لزوماً و منحصراً نفع اقتصادی نیست، بلکه امتیاز یا خواسته‌ای مطلوب است که فرد برای خود و/یا نزدیکانش حفظ می‌کند یا به‌دست می‌آورد. اما همین کنش در عین‌حال و بی‌واسطه تنیده و مندرج در کنش سوژه‌ای جمعی به‌نام طبقه‌ی اجتماعی و مبارزه‌ای دیگر به‌نام مبارزه‌ی طبقاتی است که منطق و سازوکار ویژه‌ی خود را دارد و دست‌آوردهای آن لزوماً این نفع یا خواسته را تأمین و تضمین نمی‌کند.

هویت طبقات اجتماعی از یک‌سو و پذیرش تعلق به آن‌ها از منظر فرد، از سوی دیگر، همواره رابطه‌ای ساده و شفاف و وابسته به جایگاه فرد در مناسبات اجتماعی تولید نیست. دقیقاً از آن رو که ایدئولوژی‌ها و مناسبات قدرت و سپهر سیاست نیز عناصر برسازنده‌ی هویت طبقه‌ی اجتماعی‌اند، خودِ این جایگاه فرد به میانجی آن‌ها تعریف می‌شود. این‌جاست که فرانمودها، یعنی واقعیت‌هایی اجتماعی که ماهیتاً پیکریافتگیِ انتزاعات از روابط اجتماعی‌اند، از یک‌سو میانجی شکل‌گیری هویت طبقه‌ی اجتماعی

می‌شوند و از سوی دیگر تعلق فرد به این یا آن طبقه‌ی اجتماعی، از منظر خودِ فرد (یا به‌طور سوبژکتیو) را وساطت می‌کنند. برجسته‌ترین نمونه‌ی این میانجی‌گری، طبقه‌ی باصطلاح «متوسط» است. مسئله مطلقاً این نیست که در جامعه‌ی بورژوایی، «موجود»ی اجتماعی به‌نام طبقه‌ی «متوسط» وجود ندارد؛ چنین ادعایی، اگر ناشی از نابینایی و ناآگاهی نباشد، دست‌کم تجاهل است. مسئله این نیز نیست که بخش بزرگی از اعضای جامعه‌ی بورژوایی خود را عضو این طبقه می‌دانند و خود و مبارزه‌شان را با این «ما»ی اجتماعی تعریف می‌کنند. انکار وجود طبقه‌ی «متوسط» مانند انکار کالابودن یا ارزش‌بودنِ محصول کار در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است؛ مثل این است که ادعا کنیم محصولات کار در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ارزش مبادله‌ای (یا قیمت) ندارند. جاهلان یا متجاهلانی که چنین ادعایی دارند به‌نوبه‌ی خود سازندگان طبل‌های تهی برای کوبه‌هایی چوبین در دست اصلاح‌طلبان‌اند. مسئله بر سر این است که کدام مناسبات اجتماعی و تاریخی معین برای محصول کار، هویت اجتماعی و عینیِ مضاعفی به‌نام ارزش پدید آورده است. تلقی ارزش به‌مثابه انتزاع پیکریافته به‌معنای انکار وجود آن نیست. بر همین منوال، مسئله این است که کدام اوضاع و احوال اجتماعی و تاریخی معین، شالوده‌ی طبقه‌ی «متوسط» است. مسئله این است که: این «موجود» اجتماعی از کدام مناسبات اجتماعی و تاریخی معین انتزاع شده است؟ چرا کسی‌که به‌لحاظ جایگاهش در مناسبات اجتماعی تولید، بی اما و اگر، کارگر مزدبگیر است، خود را عضو طبقه‌ی «متوسط» تلقی می‌کند؟ کدام گفتمان ایدئولوژیک (رسانه‌ای، آکادمیک، غیره) این تعلقِ وارونه را وساطت و ترغیب می‌کند، و دقیقاً از طریق همین وساطت، بجای افشای جایگاه اجتماعیِ فرانمودین و ماهیت انتزاعی طبقه‌ی «متوسط»، برسازنده‌ی آن است، به حفظ و بقایش یاری می‌رساند و وجود و «قدرت»ش را نقطه‌ی عزیمت و شالوده‌ی مبارزه و هدف‌های سیاسی قرار می‌دهد؟

افسانه‌بودن طبقه‌ی «متوسط»، به معنای افسانه‌بودنِ منشاءگرفتن ارزش از خواص طبیعی محصول کار است؛ و افسون‌بودن آن، از جنس افسون‌گریِ بتوارگیِ کالایی است. با این‌حال، اگر این افسانه واقعیت نمی‌داشت و به‌مثابه واقعیت پذیرفته نمی‌شد، جامعه‌ی بورژوایی و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری حتی یک روز هم برجای نمی‌ماند. به میانجی گفتمان ایدئولوژیکِ رابطه‌ی اشتغال و «رشد» در جامعه‌ی سرمایه‌داری است که کارگر، انباشت سرمایه‌دارانه را ضامن بقا و احتمالاً رفاه خود می‌داند. همین گفتمان ایدئولوژیک است که کارگر را وامی‌دارد که از خود بپرسد: نان کسی چون من را، که فاقد ابزار و شرایط عینی تولید هستم، چه کسانی باید تأمین کنند جز آن‌ها که دارنده‌ی این شرایط‌اند؟ و تداوم روزیِ من را چه چیزی می‌تواند تضمین کند، جز برقراری و موفقیت و گسترش شرایط عینی تولید در دست دارندگانش؟ جز انباشت سرمایه؟ از این‌طریق است که مبارزه‌ی طبقاتی کارگر، در بُعد ایدئولوژیک، و از

آن‌جا سیاسی، به سود طبقه‌ی بورژوا و مناسبات تولیدِ سرمایه‌دارانه تمام می‌شود. این ادعا که انباشت، به‌طور مطلق، و نه نسبی، به تناسب توزیعِ سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر در بخش سرمایه‌ی الحاقی موجب اشتغال می‌شود، تأکید عالمانه و حق به‌جانب بر واقعیت رابطه‌ی انباشت و اشتغال و محکوم‌کردنِ آگاهیِ انتقادی به نادانی و انکار واقعیتی چنین بدیهی و عقلایی، در حقیقت کاری جز پنهان‌کردن سرشت فرانمودین این رابطه نیست. پشت این ادعای عقلایی، پرسش اصلی دال بر جدایی عوامل مستقیم تولید از شرایط عینی تولید، دال بر تولید ارزش و ارزش اضافی، و از آن‌جا انباشت سرمایه، کاملاً پنهان و محو می‌شود.

آگاهی انتقادی

آگاهیِ انتقادی، نه واقعیت طبقه‌ی «متوسط» را انکار می‌کند و نه مثلاً، رابطه‌ی اشتغال و انباشت را. آگاهی انتقادی شرایط اجتماعی و تاریخی معینی را نقد می‌کند که به این «واقعیت»ها امکان وجود و حضور می‌دهد. آگاهی انتقادی، رو در روی ایدئولوژی بورژوایی، از این‌طریق وارد مبارزه‌ی طبقاتی می‌شود. آگاهی انتقادی دستگاهی مفهومی و گفتمانی فراهم می‌آورد که در آن «نفع» فردی به شیوه و از منظر دیگری تعریف و تبیین می‌شود: حقوقدان یا نویسنده‌ی مبارز و سالخورده‌ای که در کنار افراد ترقی‌خواه دیگر در مراسم بزرگداشت شاعری بزرگ و محبوب شرکت می‌کند و مورد تعدی و توهین مشتی اوباشِ چماقدار قرار می‌گیرد، نفعی فردی در پذیرش و تحمل این تعدی و اهانت ندارد. با این‌حال، با همین حضور به نفع گرایش معینی در مبارزه‌ی طبقاتی شرکت می‌کند. «نفع» فردی او، که در این حالت چیزی جز خسران جسمی و روانی نیست، در راستای نفع «موجود» اجتماعیِ دیگری به‌نام طبقه‌ی اجتماعی عمل می‌کند. این‌جا، این آگاهی انتقادی است که رابطه‌ی آن «نفع» و این نفع را تعریف می‌کند. «اوباش» و «چماقدار» نامیدنِ مهاجمان به شرکت‌کنندگان در مراسم بزرگداشت یک شاعر، گزینش عامدانه‌ی زبانی ناسزاگو نیست، بلکه گزینشی اجتناب‌ناپذیر است. به دو دلیل: نخست از این رو که رفتار این افراد، حتی بنا بر قوانین ارتجاعی خودِ نظام جمهوری اسلامی، برای پیش‌گیری از قانون‌شکنی نیست، زیرا شرکت‌کنندگان در چنین مراسمی، هیچ قانونی را نقض نکرده‌اند؛ و دوم از این رو که کنش این «اوباش»، شرکت در مبارزه‌ی طبقاتی به‌سود طبقه و نیروی سرکوبگری است که دوام و بقای سیاسی‌اش از آغاز تا امروز، از جمله، به میانجی چماقداریِ اوباشان میسر بوده و هست.

مهندس جوانی که به‌رغم توصیه‌های مکرر و مداوم استادان اقتصاد و جامعه‌شناسان و فیلسوفان، سلامت و زندگی و آسایش خود و خانواده‌اش را در معرض خطر واقعی قرار می‌دهد و خود را **کارگر** و سخنگوی

خواست‌های **کارگران** می‌نامد، در حقیقت تعلقش به طبقه‌ی «متوسط» را انکار می‌کند و اجازه نمی‌دهد مثلاً و فقط به دلیل «متوسط»بودنِ میزان «درآمد»ش در قیاس با «درآمد» کارگران تهیدست یا بیکار، فریب چشم‌انداز ایدئولوژیک طبقه‌ی «متوسط» را بخورد و اسیر حسرت‌ها و آرزوهایی شود که در اساس عناصر برسازنده‌ی همین طبقه‌ی «متوسط»اند. این‌جا نیز، این آگاهی انتقادی است که قطب‌نمای تعیین جایگاه اجتماعی خود در مبارزه‌ی طبقاتی را به‌دست او داده است. تأکید یک‌جانبه بر واقعیت وجود طبقه‌ی «متوسط» یا واقعیت رابطه‌ی ویژه‌ی «رشد» و اشتغال مانند عکس‌برداری از کسی است که لبه‌ی پرتگاه ایستاده است. کارِ آگاهی انتقادی، رو در رو قراردادنِ فردِ ایستاده بر لبه‌ی پرتگاه با این تصویر، نشان‌دادن مغاکی است که زیر پایش دهان گشوده، بازنمودِ راه و ساز و کاری است که او را به این نقطه رسانده و راه و روشِ پرهیز از سقوط است. شعار «فرزند کارگرانیم، کنارشان می‌مانیم» در حقیقت بیان دیگری است برای حرکت «موجود»ی زنده، پویا و فعال به‌نام طبقه‌ی کارگر که در کشاکش مبارزه‌ی طبقاتی هویت و نقشی مستقل دارد و لزوماً حاصلجمع کنش‌های کسانی نیست که به‌لحاظ جایگاه‌شان در مناسبات اجتماعی تولید، کارگر هستند؛ همان‌گونه که، کنش طبقه‌ی بورژوا در مبارزه‌ی طبقاتی محدود و منحصر به کنش بورژواها نیست؛ نه لزوماً و نه به‌طور واقع.

مبارزه‌ی طبقاتی علیه ستم و استثمار، برای واژگون‌سازی و الغای روابط مبتنی بر سرمایه و برای برپایی جامعه‌ای رها از ستم و استثمار و مبتنی بر تصمیم آگاهانه و آزادانه‌ی اعضای آن، در یک کلام مبارزه‌ی طبقاتی برای براندازی سرمایه‌داری و آغاز ساختمان جامعه‌ی سوسیالیستی، زمانی بختِ موفقیت دارد که این آگاهیِ انتقادی در شناخت رابطه‌ی تعلق فرد به طبقه توده‌گیر شده و با پس‌زدنِ ایدئولوژی بورژوایی، شکل مسلط یافته باشد. اما چنین موقعیتی بدون نهادین‌شدنِ این آگاهی در سازمان‌های طبقاتی (احزاب، گروه‌ها، انجمن‌ها، کمیته‌ها، شوراها، سندیکاها ...) ممکن نیست. از همین رو، حتی زمانی‌که به‌نظر می‌رسد نوعی پوپولیسم چپ به‌مثابه ابزاری در راه رواج توده‌وار این آگاهی، مشروعیت یافته است، بدون چنان نهادهایی نه فقط کوچک‌ترین بختی برای موفقیت ندارد، بلکه به وارونه، خود به بازیچه‌ای در دست دشمن طبقاتی بدل می‌شود. حتی در دمکراسی‌های پیشرفته‌ی غربی نیز که چنین نهادهایی موجودند، قدرت ایدئولوژی بورژوایی در حدی است که می‌تواند و توانسته است این پوپولیسم چپ را به‌سادگی و به‌سرعت منزوی و بی‌اعتبار کند.

بی‌گمان مهم‌ترین سد عینی و واقعی در برابر شکل‌گیری نهادهایی که چشم‌انداز تغییر انقلابی و رهایی‌بخش را پیشِ رو دارند، رژیم ضد انسانی حاکم است که بدیهی‌ترین حقوق انسانی را پایمال

می‌کند و با وحشیانه‌ترین شکل‌های سرکوب (از چماقداریِ علنیِ گروه‌های فشار گرفته تا زندان و شکنجه و اعدام) می‌کوشد هرگونه صدای مخالف را در نطفه خفه کند. بنابراین در شرایطی که حتی گرایش‌های محدود به خواست‌های بورژوایی و محاط در چارچوب مناسبات سرمایه‌دارانه، چه به‌لحاظ طرح و برنامه و چه افق‌ها و چشم‌اندازها، امکان مبارزه‌ی علنی و آشکار در قالب نهادها و سازمان‌های علنی و «قانونی» را ندارند، تکلیف گرایش‌هایی در مبارزه‌ی طبقاتی که از خواست‌های دمکراسی بورژوایی فراتر می‌روند و در برنامه و چشم‌انداز خود خواهان الغای مناسبات تولید سرمایه‌دارانه‌اند، روشن است. ردِ خونینی که جمهوری اسلامی از کشتار انقلابیون کمونیست، از نخستین روزهای حکومتش تا امروز، برجای نهاده است، برگ ننگینی در تاریخ این رژیم جبار و گواه آشکار این واقعیت است. با این‌حال موانع عینی و واقعی سازماندهی و سازمان‌یابیِ مبارزه، که همواره در متن و بر بستر جنبش‌های اجتماعی حضور داشته و هرگز از پای ننشسته است، کاستیِ محتواییِ بدیل چپ انقلابی و رادیکال را پنهان می‌کند؛ در سطح نظری: کاستیِ یک گفتمان استوار و سازگار در نقد ایدئولوژی‌های موجود؛ در سطح چشم‌انداز تاریخی: تصویری از جامعه‌ی بدیل که کوله‌بار شکست جوامع نوع شوروی را بر زمین نهاده و افق‌های تازه‌ای برای ساز و کار زندگی در جامعه‌ای مبتنی بر تصمیم آگاهانه و آزادانه‌ی زندگی اجتماعی پیشِ رو نهاده باشد. فراموش نباید کرد که شکل‌گیری و تداوم حیات جمهوری اسلامی در اساس، پی‌آمدِ همین فقدان و کاستی است؛ در سطحی بین‌المللی و در چشم‌اندازی جهانی ـ تاریخی. مسئله بی‌گمان نادیده‌انگاشتن تلاش‌های پُربار نظری و به‌ویژه دست‌آوردهای جنبش‌های اجتماعی در ایران و در دیگر نقاط جهان نیست، که گاه به بهای بسیار سنگین رنج و جان انسان‌های مبارز ممکن بوده است. تأکید بر کاستی‌ای محتوایی است که به‌ویژه برای چپ رادیکال نباید به‌دلیل موانع دستگاه سرکوب در برابر سازمان‌یابی و سازماندهی از دیده پنهان بماند.

یکی از نمودهای نمونه‌وار معضل چپ، در بحثی آشکار می‌شود که طی چند دهه‌ی گذشته همیشه وجود داشته و دستاویز اهداف سیاسی یا توجیهات ایدئولوژیک گوناگونی بوده است: بحث فقدان حضور واقعی و مؤثر، یا حتی «رهبری» چپ در مبارزه‌ی طبقاتیِ این چند دهه‌ی اخیر. بدیهی است که در شرایطی که حتی یک سوسیال‌دمکراسیِ نیم‌بند هم مجال حضور و بروزی علنی ندارد و نمی‌توان عیار و توان و امکان تحقق طرح‌ها و برنامه‌هایش را در عطف به شرایط عینیِ اقتصادی و اجتماعی جامعه‌ی کنونی سنجید، تکلیف چپ انقلابی و رادیکال عیان‌تر از آن است که نیاز به گواه و مدرک داشته باشد. بنابراین چه در عطف به حضور سیاسی نیروهای چپ و چه با استناد به شرایط عینی و ساختاریِ جامعه‌ی کنونی، ادعای عدم حضور مؤثر چپ می‌تواند ادعایی واقع‌بینانه به‌نظر برسد. با این‌حال، این مقدمات و نتایج، وجوه

مهمی از نقش و حضور گرایش‌های چپ، چه سوسیال‌دمکراتیک و چه انقلابی و رادیکال در مبارزه‌ی طبقاتی جاری را مبهم و مخدوش می‌کند.

یک: گواه و دلیل فقدان حضور چپ را، اغلب فقدان سازمان‌های سیاسی و نهادهایی می‌دانیم که انتظار داریم با برداشت و تعریف ما از سازوکار و شکل سازمان‌یابیِ این نهادها سازگار باشند. در این حالت، ما فقدان حضور خود را فقدان حضور چپ تلقی می‌کنیم.

دو: گاه فقدان شبکه‌ای از روابط منظم و تعریف‌شده بین فعالین و مبارزان سیاسی، چه برای ارزیابی‌های سیاسی و چه در برنامه‌ریزی و اجرا و انجام کنش‌های سیاسی مشخص را گواه فقدان چپ می‌دانیم. در این حالت فقط بی‌خبری و بی‌ارتباطی خود با این فعالان و تلاش‌های موجود را به فقدان رابطه و شبکه تعبیر کرده‌ایم.

سه: غیبت چپ را، خواسته یا ناخواسته، بهانه‌ای برای نوعی شکست‌طلبی قرار داده‌ایم که هدفش تثبیت امکان‌ناپذیریِ چشم‌انداز سوسیالیستی و تعویق تاریخیِ اجتناب‌ناپذیر آن است. بدتر از آن حتی، این غیبت را زمینه‌ای مشروع برای گرایش به «واقع‌بینی» و مبارزه با چپ «افراطی» می‌دانیم که آماده‌ی ترک «بیماری‌های کودکانه‌ی چپ‌روی» نیست.

چهار: از سوی دیگر، بجای شناخت و برشناسی جنبشی واقعی که در همه‌ی سطوح اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک در جریان است و همواره وجود داشته است و همواره شامل و واجد گرایش‌های چپ در پیکره‌ی واقعی، در سیاست‌ها و در شعارهایش بوده و هست، بجای حضور و مداخله‌ی مؤثر در آن در همه‌ی سطوح نظری و عملی ممکن، به تکرار کلیشه‌ها و شعارهای چندکلمه‌ایِ حزب و شورا و انقلاب و سوسیالیسم عقب‌نشینی کرده و عملاً میدان مبارزه را ترک کرده‌ایم؛ میدانی که هیچ گوشه‌ای از آن هرگز خالی نمی‌ماند و هر جای خالی‌اش را عامل یا نیرویی دیگر اشغال می‌کند.

قدرت جمهوری اسلامی که در قساوت اِعمال قدرت و سرکوب جنبش‌های اعتراضی، ترقی‌خواه، انقلابی و ضدسرمایه‌دارانه چندین برابر به‌چشم می‌آید، تا اندازه‌ای چالش به‌مراتب عظیم‌تری را که پیشِ رویِ چپ رادیکال و مبارزه‌ی رهایی‌بخش وجود دارد، در ابهام فرو می‌برد. نخستین گشایش فضای سیاسی در پی نخستین تَرَک‌ها و لرزه‌ها در ستون‌های این رژیم، فرصت شکل‌گیری شتابانِ بسیاری از نهادها و سازمان‌های سیاسی را فراهم خواهد آورد؛ چه نهادهایی تازه و چه سازمان‌هایی سنتی از آن دست که برخی گرایش‌های چپ انتظارش را دارند. اما اگر فرآیند جنبش انقلابی و دگرسانی‌های اجتماعی نتواند در

رفع کاستی‌های محتواییِ این‌گونه نهادها و سازمان‌ها توشه‌ای بیاندوزد، نفس شکل‌گیری و وجود آن‌ها ضامنی برای برداشتن گام‌های پیروزمندانه نخواهد بود.

سخن آخر

جمهوری اسلامی، به‌تبع و تناسب اهداف و منافع استراتژیک و ژئوپلیتیکِ نظام‌های حاکم در منطقه و در نقاط دیگر جهان، دوستان و دشمنانی گوناگون و متغیر دارد و دوام یا سقوط آن می‌تواند به‌درجات معینی معلول این دوستی‌ها و دشمنی‌ها نیز باشد. اما جنبش انقلابیِ سوسیالیستی، جز جنبش کارگری و جنبش‌های ترقی‌خواهانه و انقلابی، در منطقه، در کشورهای شمال آفریقا، در اروپا و سایر نقاط جهان، هیچ دوست یا یاوری ندارد. مبارزه‌ی انقلابی برای برقراریِ جامعه‌ای آزاد و رها از سلطه و استثمار، اگر فقط بازی و بازیگوشیِ سیاسی نباشد، باید همواره با درنظرگرفتنِ چنین چشم‌اندازی پیش برده شود. کار چپ انقلابی و رادیکال، بی‌گمان واکاوی و ارزیابیِ شرایط عینی پیشرفت و کامیابیِ جنبش انقلابی است؛ اما با این رویکرد که مداخله‌ی مؤثرِ خودِ این چپ، از همین امروز و در هر لحظه، در ساختن و پرداختن و تفوق سیاسی و گفتمانیِ چشم‌اندازی سوسیالیستی، جزء و عضوی کلیدی از پیکره‌ی **همین شرایط عینی** است. انقلابی سوسیالیستی در ایران، چالشی است عظیم که افقی تازه در زندگی مردم ایران، منطقه و جهان پدید خواهد آورد. عظمت این رویداد، نشانه‌ی دشواریِ وظیفه است.